



فوکو و تحلیل طبقاتی

عادل مشایخی

یکی از تصورات رایج در مورد فوکو و تبارشناسی به منزله‌ی شیوه‌ای از اندیشیدن این است که تبارشناسی بدیل رویکرد مارکس است و در آثار فوکو تحلیل طبقاتی اهمیت چندانی ندارد. نگاهی دقیق‌تر به گفته‌ها و نوشته‌های فوکو نشان می‌دهد که این تصویر نیز مانند شماری از تصورات دیگر مبتنی بر خوانش‌های تقلیل‌گرایانه‌ای است که می‌کوشند او را نویسنده‌ای پست‌مدرن یا لیبرال و در هر صورت ضد مارکسیسم و هوادار نسبی‌گرایی فرهنگی نشان دهند که سیاست و «گفتمان» را اموری مستقل و فارغ از ستیزهای طبقاتی تلقی می‌کند.

فوکو در گفت‌گویی به سال ۱۹۷۸ در ژاپن، ضمن نقد مارکسیسم سنتی و ارتدکس بر وفاداری خود به رویکرد مارکس تأکید می‌ورزد و ضمن تشریح روش خود اشاره‌ای به «مبارزه‌ی طبقاتی» می‌کند: «اصطلاحی وجود دارد که مارکس به کار برده اما امروزه تقریباً منسوخ تلقی می‌شود. این اصطلاح "مبارزه طبقاتی" است. آیا وقتی خود را در دیدگاهی که لحظه‌ای پیش به آن اشاره کردم [یعنی دیدگاه استراتژیک] قرار می‌دهیم، بازاندیشی این اصطلاح ممکن نمی‌شود؟ مثلاً مارکس می‌گوید موتور تاریخ در مبارزه طبقاتی نهفته است. و بعد از او خیلی‌ها این‌تر را تکرار کرده‌اند. در واقع، این واقعیتی انکارناپذیر است. جامعه‌شناسان این بحث بی‌پایان را دوباره مطرح کرده‌اند تا دریابند یک طبقه چیست و چه کسی به آن تعلق دارد. اما تا به حال هیچ‌کس این پرسش را که "مبارزه" چیست نه بررسی کرده، نه تعمیق. وقتی می‌گوییم "مبارزه طبقاتی"، مبارزه چیست؟ چون وقتی می‌گوییم مبارزه، منظور نبرد و جنگ است. اما این جنگ چگونه پیش می‌رود؟ هدف‌اش چیست؟ ابزارهایش کدام‌اند؟ بر چه ویژگی‌های معقولی مبتنی است؟ آن چه مایلم با اتکا به

مارکس مورد بحث قرار دهم روش استراتژیک مربوط به جنگ است، نه مسئله‌ی جامعه‌شناسی طبقات. ریشه‌ی علاقه‌ی من به مارکس همین جاست، و با عزیمت از همین جاست که دوست دارم مسائل را طرح کنم.^۱ برای پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها در مورد «مبارزه»، «جنگ» یا «ستیز» طبقاتی باید ابزارهای مفهومی‌ای در اختیار داشت که امکان تحلیل شیوه‌های اعمال قدرت طبقات فرادست را فراهم می‌آورند. از دیدگاه استراتژیک، رابطه‌ی طبقاتی به‌منزله‌ی رابطه‌ی ستیزه‌آمیز اهمیتی بیش از طبقات به‌منزله‌ی طرف‌های رابطه دارد: در واقع، رابطه مقدم بر طرفین رابطه است و طرفین رابطه را تعیین می‌بخشد. سرشت هیچ طبقه‌ای را نمی‌توان مستقل از ستیزه‌اش، مستقل از شیوه‌ی ستیزه‌اش با طبقات دیگر شناسایی کرد. برای تحلیل تاریخی به شیوه‌ی تبارشناسانه باید ستیزهای طبقاتی را از دیدگاه استراتژیک تحلیل کرد: طبقه‌ی فرادست برای به انقیاد درآوردن طبقات فرودست و تأمین منافع خود به چه شیوه‌هایی اعمال قدرت می‌کند؟ طبقات فرودست چگونه تن به انقیاد می‌دهند و به‌جای شورش علیه طبقه‌ی فرادست، علیه منافع خود عمل می‌کنند؟ و چگونه ممکن است از انفعال به درآیند و علیه شرایط فلاکت خود و در جهت خلق جامعه‌ای بدیل مبارزه کنند؟ بنابراین، مسئله‌ی اصلی **در وهله‌ی نخست** شیوه‌های اعمال قدرت طبقه‌ی فرادست است.^۲

در مورد نقد آن‌چه فوکو «فرضیه‌ی سرکوب» و «برداشت حقوقی-گفتاری از قدرت» نامیده و این‌که از دیدگاه فوکو مکانیسم‌های قدرت همیشه مکانیسم‌های ممنوعیت و حذف و فراموشی نیستند، بسیار سخن گفته‌اند، اما کمتر به این نکته اشاره شده که فوکو تحلیل مکانیسم‌های قدرتی را که کارکردشان ممنوع کردن و «نه گفتن» نیست، در بطن جوامع سرمایه‌داری پیش می‌برد و این مکانیسم‌ها را براساس الزامات انباشت سرمایه توضیح می‌دهد. او انکار نمی‌کند که در این مکانیسم‌ها حذف و ممنوعیت هم وجود دارد اما «هدف اساسی»^۳ این شیوه‌های اعمال قدرت به‌وجود آوردن قابلیت‌هایی در افراد (و جمعیت‌ها) است که امکان «استفاده از افراد در دستگاه تولید جامعه» را فراهم آورد.^۴ در جوامع سرمایه‌داری «با تولید افراد مواجه‌اید، گونه‌ای تولید قابلیت‌های افراد، تولیدگری افراد؛ همه‌ی این‌ها با استفاده از مکانیسم‌های قدرت به دست آمده است که در آن‌ها ممنوعیت‌ها هم وجود داشته‌اند، اما فقط به عنوان ابزار».^۵

سیلویا فدریچی در کتاب **کالیبان و ساحره** به این نکته اشاره می‌کند که فوکو در آثارش به یکی از هولناک‌ترین حمله‌ها به بدن که در عصر مدرن رخ داده است، یعنی «ساحره‌کشی»، هیچ اشاره‌ای نکرده است. حق با اوست. اما او این امر واقع، این «فکت»، را به مثابه نتیجه‌ی یکی-دو مقدمه با خواننده در میان می‌گذارد که گویا از نظر خودش کاملاً بدیهی و بی‌چون و چرا هستند. مقدمه‌هایی از این دست: «واکاوی فوکو از تکنیک‌های قدرت و انضباط که بدن تابع آن شده است، فرایند بازتولید را نادیده گرفته است» و

«تاریخ زنان و مردان را درون یک کل بی تمایز ریخته است». به جای بدیهی گرفتن این مقدمه‌ها و قبل از طرح پرسشی تجربی در این باب که آیا در آثار فوکو شواهدی از توجه او به مفهوم بازتولید یا ریختن تاریخ زنان و مردان درون یک کل بی تمایز وجود دارد یا نه، باید این سوال را مطرح کرد که آیا دستگاه مفهومی فوکو چنین کاستی‌ها و تحریف‌هایی را اقتضا می‌کند؟ یا اینکه به رغم فقدان چنین اشاراتی در آثار فوکو، با اتکا به دستگاه مفهومی او تحقیق در باب این مسائل را با دقت و ژرفای بیشتری می‌توان پیش برد؟ هدف از طرح این سوال‌ها به هیچ وجه دفاع از فوکو نیست. به این دلیل ساده که نگارنده نه صلاحیت اجرای نقش و کیل مدافع فوکو را دارد و نه علاقه‌ای به بازی کردن این نقش. نکته‌ی اصلی استفاده از قابلیت‌های انتقادی دستگاه مفهومی فوکوست، قابلیت‌هایی که با جدی گرفتن انتقادهای سرسری از سنخ انتقادهای فدریچی ممکن است به سادگی خود را از آن‌ها محروم کنیم.

اما قبل از رسیدن به این قابلیت‌ها باید به برخی از سایر نقدهای فدریچی علیه فوکو اشاره کنیم و بینیم تا چه حد معتبرند. مثلا فدریچی در مقدمه‌ی کتاب می‌نویسد: «... فوکو به قدری از سرشت "مولد" تکنیک‌های قدرت که بدن از طریق آن‌ها برنامه‌ریزی می‌شود هیجان‌زده بود که در واکاوی‌اش هرگونه نقد مناسبات قدرت را کنار گذاشت. ویژگی نسبتاً توجیه‌گرانه‌ی نظریه‌ی بدن فوکو با این حقیقت تشدید می‌شود که این نظریه بدن را امری برساخته‌ی اعمالی صرفاً گفتمانی می‌داند، و بیشتر متمایل به توصیف چگونگی استقرار قدرت است تا تشخیص سرچشمه‌ی آن. در نتیجه، قدرتی که بدن از طریق آن ایجاد می‌شود به عنوان امری خودبنیاد، جوهری متافیزیکی، فراگیر، منفک از مناسبات اجتماعی و سیاسی، به همان رازآلودی محرک اول خدای گونه ظاهر می‌شود.» از دیدگاه خواننده‌ی آشنا با آثار فوکو از سال ۱۹۷۰ به بعد، این «نقد»ها آنقدر پرت و بی‌ربط‌اند که ارزش مکث هم ندارند. نقل آن‌ها فقط برای نشان دادن سطح آشنایی فدریچی با آثار فوکو و درجه‌ی اعتبار نقدهای اوست. بنابراین، می‌توان فقط به ذکر این نکته بسنده کرد که جمله‌ی اول در مورد فقدان نقد قدرت در آثار فوکو که ناشی از بدفهمی شیوه‌ی کاربرد صفت «مولد» توسط او در مورد مناسبات قدرت است، صرفاً یاد نقدهای منسوخ هابرماس به فوکو را زنده می‌کند؛ و جملات بعدی نیز در خواننده‌ای با بالاترین حد همدلی و حسن تعبیر این تصور را ایجاد می‌کند که حتا اسم متن‌های فوکو پس از «نظم گفتار» (۱۹۷۰) به گوش منتقد نخورده است. بنابراین، شبه‌نقدهایی از این دست را رها می‌کنیم و به ارزیابی نقدی می‌پردازیم که اندکی جدی‌تر به نظر می‌رسد.

فدریچی در همان مقدمه‌ی کتاب‌اش به مفهوم «زیست قدرت» فوکو اشاره و ادعا می‌کند فوکو هیچ سخنی از علت‌ها یا به بیان دقیق‌تر، شرایطی که بسط «زیست قدرت» را ممکن کرده‌اند به میان نیاورده است و خود اوست که با پژوهش درباره‌ی ساحره‌کشی این معما را حل کرده است: «پژوهش پیرامون ساحره‌کشی،

نظریه‌ی فوکو درباره‌ی زیست‌قدرت را به چالش می‌کشد و آن را از رمز و رازی که فوکو ظهور این نظام را در آن می‌پوشاند جدا می‌کند. فوکو چرخشی را - احتمالاً در سده‌ی هجدهم - از نوعی قدرت که بر اساس حق کشتن بنا شده بود، به نوع متفاوتی که از طریق مدیریت نیروهای زندگی، مانند رشد جمعیت، عمل می‌کرد نشان می‌دهد؛ اما او هیچ نشانی از انگیزه‌های آن ارائه نمی‌کند. در حالی که اگر این چرخش را در متن ظهور سرمایه‌داری قرار دهیم معما حل می‌شود، چرا که ترویج نیروهای زندگی نتیجه‌ی چیزی جز دغدغه‌ی جدید درباره‌ی انباشت و بازتولید نیروی کار نبود.^۷ حال باید ببینیم آیا فوکو ظهور شیوه‌های جدید اعمال قدرت را در هاله‌ای از رمز و راز پیچیده است و از حل «معما»ی مورد نظر فدریچی غفلت ورزیده است یا اینکه خود او سال‌ها پیش با قرار دادن ظهور این شیوه‌های اعمال قدرت در «متن ظهور سرمایه‌داری» این «معما» را حل کرده است و فدریچی با تکرار پاسخ فوکو فقط خوانندگان کتاب‌اش را دچار ملال می‌کند.

فوکو در تحلیل شیوه‌های متفاوت رفتار با دیوانگان در غرب، گذر از «حبس دیوانگان» به «درمان دیوانگان» و گذر از «دیوانه به منزله‌ی مجرم» به «دیوانه به منزله‌ی بیمار» را با اشاره به دو مرحله‌ی متفاوت توسعه‌ی سرمایه‌داری در غرب توضیح می‌دهد. «آغاز قرن هفدهم آغاز سازمان‌یابی اجتماعی، سیاسی و دولتی جوامع سرمایه‌داری در اروپا، به‌ویژه در فرانسه و انگلستان است. سرمایه‌داری در حال سازمان‌یابی در مقیاس دولت‌ها و ملت‌هاست. در جامعه‌ای اینچنین، وجود توده‌ای از جمعیت عاطل و باطل و بیکار به معنای تحت‌اللفظی کلمه ناممکن و غیر قابل تحمل می‌شود. وظیفه‌ی کار برای همه الزامی است، تعیین منزلت هر کس در نسبت با سازماندهی کار ضروری است، کنترل و اداره‌ی مالکیت توسط کل خانواده و از این طریق، توسط کل پیکر اجتماعی غیر قابل چشم‌پوشی می‌شود. در این شکل از توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی، دیوانه را دیگر نمی‌توانند تحمل کنند.»^۸ فوکو در این مورد به تأسیس نهادهای حبس در فاصله‌ی سال‌های ۱۶۲۰ تا ۱۶۵۰ در مراکز شهری نظیر هامبورگ، لیون، لندن و پاریس اشاره می‌کند. در این مراکز حبس نه فقط دیوانگان، بلکه «تمام آدم‌هایی که عاطل و باطل و بیکارند، شغلی ندارند، منبع درآمدی ندارند و مخارج‌شان به عهده‌ی خانواده‌ای است که نمی‌تواند شکم‌شان را سیر کند...» نگهداری می‌کنند. به این ترتیب، از طریق سازوکارهای حبس، دیوانگان در کنار کسانی دسته‌بندی می‌شوند که ضداقتصاد و به یک معنا مجرم به‌شمار می‌روند، در کنار «افرادی که در برابر سازمان‌دهی اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری مانع ایجاد می‌کنند...» به این ترتیب و به‌منزله‌ی ناهنجاری و بی‌نظمی در نسبت با جامعه است که برای نخستین بار در غرب، دیوانه به‌منزله‌ی فردی که باید حذف شود درک شد. برای این که نه صرفاً به حاشیه رانده‌شدن، بلکه حذف دیوانه به نحوی مادی، فردی و جسمانی از جامعه آغاز شود، این هنجارهای جدید برای جامعه‌ی سرمایه‌داری در حال توسعه لازم بود. قبل از قرن هفدهم دیوانه در حاشیه‌ی کار، خانواده و غیره قرار داشت و ابژه‌ی چهار

نظام حذف بود، اما این حذف به او اجازه می‌داد همچنان در میان سایر افراد باقی بماند. حذف مادی و فرستادن به آن‌سوی نظامی از دیوارها، حبس دیوانه در قرن هفدهم با ظهور این هنجارهای اقتصادی جدید آغاز شد. اما آن‌چه باید به آن توجه کرد این نکته است که دیوانه به‌ما هو دیوانه نبود که حذف شد: آن‌چه حذف شد توده‌ای از افراد بود که به **هنجار** کار قابل تقلیل نبودند.^۹

اما در پایان قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم به یک معنا ورق برمی‌گردد. «پایان قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم شاهد گذار سرمایه‌داری به یک سرعت متفاوت و یک رژیم متفاوت است: اکنون سرمایه‌داری صنعتی است که استقرار می‌یابد.»^{۱۰} فوکو برای تشریح الزامات این مرحله از توسعه‌ی سرمایه‌داری به بخش‌هایی از تحلیل مارکس در فصل بیست و سوم جلد اول **سرمایه**، «قانون عام انباشت سرمایه»، ارجاع می‌دهد: «نخستین الزام این سرمایه‌داری صنعتی وجود توده‌ای از افراد، درون جامعه، خواهد بود که بیکارند و برای سیاست‌های دستمزدی کارفرماها امکان تنظیم را فراهم خواهند کرد. برای این که دستمزدها در پایین‌ترین حد ممکن باشند، برای این که مطالبات مربوط به دستمزد بی‌اثر شوند و در نتیجه هزینه‌های تولید در پایین‌ترین حد ممکن باقی بمانند، باید توده‌ای از بیکاران در اختیار کارفرمایان باشد تا بتوانند به هنگام نیاز از میان آن‌ها شماری کارگر استخدام کنند و وقتی نیاز برطرف شد همین کارگرهای استخدام شده را دوباره به میان آن‌ها فرستاد. برساختن این ارتش معروف ذخیره‌ی سرمایه‌داری^{۱۱} که مارکس از آن سخن گفته بود، یکی از الزامات کاملاً واضح و آگاهانه در ذهن سیاستمداران و کارآفرینان پایان قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم بود. به همین دلیل است که این ماشین‌های بزرگ مکیدن و تقلیل بیکاری، یعنی جایگاه‌های حبس در اوایل قرن هجدهم و قرن هجدهم نه تنها دیگر مفید نبودند، بلکه مضر و خطرناک شدند. نه تنها سرمایه‌داری نیازی به آن‌ها نداشت، بلکه دیگر آن‌ها را نمی‌خواست [و با وجودشان مخالف بود].»^{۱۲} از دیدگاه فوکو، بر اساس همین تحولات و ظهور مقتضیات جدید سرمایه‌داری صنعتی بود که «نظام بیمارستانی» جای «حبس توده‌ای و فراگیر را که دسته‌های اجتماعی تا بدین پایه متفاوت» را گرفت. این نظام بیمارستانی از یک‌سو وظیفه‌ی درمان کسانی را به عهده گرفت که به علل جسمانی قادر به کار نبودند و از سوی دیگر، مسئولیت نگهداری و درمان کسانی را که به دلایل دیگری قادر به کارکردن نبودند، دلایلی که از آن پس دلایل «روان‌شناختی» خوانده شدند. «حبس کلاسیک یک نظام بزرگ حذف بیکاری بود. بستری کردن، از قرن نوزدهم، به شیوه‌ای کاملاً متفاوت کار می‌کند. نه تنها هدف مکیدن یا حذف بیکاری نیست، بلکه درست برعکس، مقصود نگه‌داشتن بیکاری در بالاترین سطح ممکن است. برای این کار، از یک‌سو کسانی را که در مراکز حبس محبوس بودند آزاد کردند، و ثانیاً، گونه‌ای نظام بستری کردن تأسیس کردند که مسئول درمان بود، یعنی جایگزین کردن افرادی که امید می‌رفت به شیوه‌ای کاملاً موقتی نتوانند کارکنند در بازار کار، در

چرخه‌ی بیکاری و کار.» بنابر نظر فوکو، از این برهه و بنابر این دلایل است که جای دیوانه «به منزله‌ی مجرم» را دیوانه «به منزله‌ی بیمار» می‌گیرد و دیوانگی به «بیماری روانی» تبدیل می‌شود: «بیمار روانی ... [دیوانه‌ای است که] اکنون براساس الزامات جامعه‌ی سرمایه‌داری، منزلت بیمار را پیدا کرده است، یعنی فردی که باید درمانش کنند تا به مدار کار متعارف، کار بهنجار، یعنی کار الزامی، برگردد.»^{۱۳} فدریچی اگر این فرازاها را می‌خواند درمی‌یافت که فوکو نه تنها از تبیین تکنولوژی‌های قدرت از طریق گنجاندن آن‌ها در متن تکوین سرمایه‌داری و الزامات‌اش غافل نبوده است، بلکه بر خلاف خود او، به تفاوت فازهای مختلف تاریخ سرمایه‌داری نیز توجه کرده است و تحلیل مناسبات قدرت و بلایی را که بر سر بدن‌ها می‌آورند با توجه به تفاوت‌های این فازها پیش برده است. از سوی دیگر، درست است که فوکو حرف زیادی در مورد بلاهایی که در جوامع سرمایه‌داری بر سر بدن زنانه می‌آید سخن نگفته است، اما منطق تحلیل را در اختیار ما قرار داده است. همان‌طور که دیدیم فوکو به «هنجار کار» یا «کار به منزله‌ی هنجار» اشاره کرد و چنان‌که پس از این با تفصیل بیشتری خواهیم دید، به بلاهایی که باید بر سر بدن و زندگی بیاید تا با این هنجار سازگار شوند، یعنی فرایندهای نرمالیزاسیون.

هر وجهی از تولید به معنای مورد نظر مارکس با وجهی از تولید کثرت‌هایی از بدن‌ها در تناظر است. سرمایه‌داری به مثابه وجهی از تولید با وجهی از تولید بدن‌ها که فوکو «زیست-قدرت» (قدرت اداره‌کننده‌ی زندگی) می‌نامد پیوندی جدایی‌ناپذیر دارد؛ و دقیقاً از آن‌رو که تولید سرمایه‌دارانه تولید «ارزش» است؛ یعنی در قانون سرمایه به مثابه ماشین انتزاعی همان قانونی عمل می‌کند که مارکس تحت عنوان «قانون ارزش» تحلیل‌اش را آغاز کرد.

زیست-قدرت خود مشتمل است بر کالبد-سیاست (مکانیسم انضباطی که بدن‌های منفرد را در «بدن‌های جمعی» ترکیب می‌کند) و زیست-سیاست (مکانیسم امنیتی که کنترل جمعیت‌ها را ممکن می‌کند). زیست-قدرت: اداره‌ی بدن‌ها و مدیریت حسابگرانه‌ی زندگی؛ انضباط و امنیت. حال نکته این است که برخلاف تصور کسانی مانند فدریچی، فوکو شکل‌گیری این دو مکانیسم جدید قدرت را دقیقاً با ارجاع به الزامات انباشت سرمایه توضیح می‌دهد.

فوکو با الهام از فصل سیزدهم جلد اول سرمایه‌ی مارکس، می‌گوید «انباشت انسان‌ها» و «انباشت سرمایه» را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد: از یک سو بدون دستگاه تولیدی که هم قادر باشد انسان‌ها را «حفاظت و اداره» کند و هم بتواند آن‌ها را مورد استفاده قرار دهد، حل مسئله‌ی «انباشت انسان‌ها» ممکن نیست؛ اما از سوی دیگر، تکنیک‌هایی که کثرت در حال انباشت انسان‌ها را مفید می‌سازند، حرکت انباشت سرمایه را شتاب می‌بخشند. هر یک از این دو فرایند، دیگری را ممکن و ضروری کرده است؛ هر یک از این دو فرایند،

به منزله‌ی الگوی دیگری عمل کرده است. انضباط‌ها شمار کثیری از انسان‌ها را با تکثیر دستگاه‌های تولید جفت‌وجور می‌کنند. البته فوکو تأکید می‌ورزد که در اینجا «تولید» را نباید فقط به معنای خاص کلمه، یعنی کار روی مواد خام و تولید محصولات، فهمید، بلکه تولید دانش و مهارت‌ها در مدرسه، تولید بهداشت و تندرستی در بیمارستان‌ها، و تولید نیروی نابودگر با ارتش را نیز در برمی‌گیرد. به این ترتیب است که فوکو بدون افتادن در دام اکونومیسم، به رویکرد و روش مارکس پایبند می‌ماند: مارکس در جلد اول **کاپیتال**، انباشت سرمایه را به منزله‌ی «بازتولید گسترده» تعریف می‌کند و نشان می‌دهد که بازتولید گسترده علاوه بر افزودن بخشی از ارزش اضافی به سرمایه، مستلزم بازتولید رابطه‌ی طبقاتی کار و سرمایه (که اساس اش میزان کردن بدن و زندگی جمعی با «هنجار کار» است) و بازتولید «نیروی کار» نیز هست.

این بدان معناست که نظام سرمایه‌داری علاوه بر مسئله‌ی تولید بدن‌های مفید و سرب‌راه، مسئله‌ی جمعیت‌ها را نیز باید حل کند. فوکو در **تاریخ جنون** به برخی از جنبه‌های این مسئله اشاره کرده است. اما مسئله‌ی تنظیم جمعیت‌ها و حل این مسئله در چارچوب الزامات انباشت سرمایه، با طرح «زیست-سیاست» و مکانیسم قدرت امنیتی، به شکل کامل‌تری مطرح می‌شود. آماج قدرت امنیتی «جمعیت» به مثابه موجودی «زنده»، یا به بیان دقیق‌تر، هستی زیست‌شناختی جمعیت است. مسائل مربوط به زاد و ولد، طول عمر، سلامت عمومی، مسکن و مهاجرت: این‌ها مسائل اقتصادی-سیاسی دولت مدرن‌اند.

همین‌جا می‌توان به این نکته اشاره کرد که اهمیت «سکس» و «سکسوالیته» برای فوکو از چه دیدگاهی مطرح شده است. آیا فوکو به سکس و سکسوالیته به چشم مسئله‌ای فرهنگی نگاه کرده است و هدف‌اش از میان برداشتن قیود و محدودیت‌های فرهنگی است؟ با توجه به نکاتی که تا اینجا مرور کرده‌ایم می‌توان حدس زد که پاسخ این پرسش منفی است. «سکسوالیته» از این جهت برای فوکو اهمیت پیدا می‌کند که «سکس» در واقع، لولایی است که این دو مکانیسم، یعنی کالبد-سیاست و زیست-سیاست، را به یکدیگر پیوند می‌دهد. از دیدگاه فوکو، از قرن هجدهم به بعد، سکس از این رو در غرب مسئله شد که بر مبنای آن «مراقبت از افراد» امکان‌پذیر می‌شد؛ چون «به‌واسطه» و «به بهانه‌ی» کنترل سکسوالیته می‌شد نوجوانان را در طول زندگی‌شان و «در هر لحظه حتا در خواب» پایید و مورد مراقبت و بازرسی قرار داد؛ یعنی سکس به مثابه ابزاری در فرایند کنترل انضباطی و یکی از عناصر اساسی کالبد-سیاست، اهمیت پیدا کرد؛ اما از سوی دیگر، سکس با مسئله‌ی زاد و ولد و نسبت آن با مرگ و میر ارتباط دارد و با سیاستی در باب سکس می‌شد این نسبت را دستکاری کرد؛ یعنی سکس علاوه بر این که عنصری در کالبد-سیاست بود، به مثابه ابزاری در فرایند کنترل زیست-سیاسی هم کاربرد داشت: همین نقش دوگانه است که سکس را به لولای میان کالبد-سیاست و زیست-سیاست تبدیل می‌کند و آن را به امری مهم و قابل توجه در غرب بدل می‌سازد. به این ترتیب، فوکو بدون

درافتادن به دام اقتصادزدگی، رابطه‌ی اهمیت‌یافتن سکس به منزله‌ی یک مسئله‌ی سیاسی در غرب را با الزامات انباشت سرمایه نشان می‌دهد: سکس در پایان سده‌ی نوزدهم به یک «قطعه‌ی سیاسی دارای اهمیت درجه‌ی اول» برای تبدیل جامعه به «یک ماشین تولید» بدل شد.

بنابراین، کاملاً روشن است که بر خلاف ادعای بی‌پایه‌ی کسانی چون فدریچی، فوکو زیست-قدرت به منزله‌ی ترکیب ماشینی کالبد-سیاست و زیست-سیاست (مکانیسم‌های قدرت انضباطی و قدرت امنیتی) را با ارجاع به «تکوین و توسعه‌ی سرمایه‌داری» توضیح می‌دهد و در این مورد راز و معمای باقی نگذاشته تا فدریچی بخواهد افشا یا حل کند: «این زیست-قدرت بی‌شک عنصری چشم‌پوشی‌ناپذیر در توسعه‌ی سرمایه‌داری بوده است؛ توسعه‌ی سرمایه‌داری فقط به‌قیمت گنجاندن کنترل‌شده‌ی بدن‌ها در دستگاه تولید و از طریق سازگارکردن پدیده‌های جمعیتی با فرایندهای اقتصادی می‌توانست تضمین شود. اما این توسعه‌ی سرمایه‌داری الزامات دیگری هم داشت: رشد جمعیت‌ها و بدن‌ها، تقویت آن‌ها و در عین حال قابل‌استفاده‌بودن و رام‌بودن‌شان برای توسعه‌ی سرمایه‌داری ضرورت داشت؛ برای توسعه‌ی سرمایه‌داری روش‌هایی از قدرت ضرورت داشت که بتوانند نیروها، قابلیت‌ها و به‌طور کلی زندگی را به حداکثر برسانند بدون این که از این طریق، انقیاد آن‌ها را دشوارتر کنند؛ اگر توسعه‌ی دستگاه‌های بزرگ دولت، به‌منزله‌ی **نهادهای قدرت**، حفظ مناسبات تولید را ممکن کرده است، مبانی کالبد-سیاست و زیست-سیاست نیز که در قرن هجدهم به‌منزله‌ی **تکنیک‌های قدرت** حاضر در تمام سطوح بدن اجتماعی ابداع شدند و مورد استفاده‌ی نهادهای متفاوت (خانواده و ارتش، مدرسه یا پلیس، پزشکی فردی یا اداره‌ی جمعیت‌ها) قرار گرفتند، در سطح فرایندهای اقتصادی و توسعه‌ی آن‌ها و در سطح نیروهای عمل‌کننده در این فرایندها، و حافظ این فرایندها، عمل کرده‌اند؛ این مبانی همچنین به‌منزله‌ی عوامل تفکیک و پایگان‌بندی اجتماعی عمل کرده و بر نیروهای بدن‌ها و جمعیت‌ها اثر گذاشته و مناسبات استیلا و اثرهای سلطه را تضمین کرده‌اند؛ جفت‌وجورکردن انباشت انسان‌ها با انباشت سرمایه، مفصل‌بندی رشد گروه‌های انسانی با توسعه‌ی نیروهای مولد و توزیع متفاوت سود تا حدودی با اعمال زیست-قدرت در شکل‌ها و با روش‌های چندگانه‌اش امکان‌پذیر شد. و محاصره‌ی بدن زنده و ارزش‌دهی به آن و مدیریت توزیع نیروهایش در این برهه ضروری شد.^{۱۴}»

فوکو تأکید می‌ورزد او نه با مارکس، بلکه با مارکسِ روسویی‌شده، با «روسویی‌کردن» مارکس، مخالف است. با توضیحات فوکو روشن می‌شود که او با مارکسیسم بین‌الملل دوم مشکل دارد و منظورش از روسویی‌کردن مارکس «گنجاندن دوباره‌ی مارکس در نظریه‌ی بورژوازی و حقوقی قدرت» است: «تعجب‌آور نیست که این برداشت به‌اصطلاح مارکسیستی از قدرت به‌منزله‌ی دستگاه دولت، به‌منزله‌ی مرجع حفاظت و

به منزله‌ی روبنای حقوقی اساساً در سوسیال دموکراسی اروپایی در اواخر قرن نوزدهم یافت می‌شود، هنگامی که مسئله دقیقاً این بود که چگونه می‌توان مارکس را در یک نظام حقوقی که نظام حقوقی بورژوازی بود، به کار انداخت.» بر همین سیاق می‌توان گفت از اواخر قرن نوزدهم تا امروز برخی جریان‌های مارکسیستی، آگاهانه یا ناآگاهانه، خواسته یا ناخواسته، در تلاش بوده‌اند تا مارکس را در نظریه‌ی بورژوایی توسعه‌ی سرمایه‌داری بگنجانند. نتیجه‌ی این تلاش برداشتی فتیسیستی از فرایند انباشت بوده است؛ یعنی تقلیل فرایند انباشت به فرایندی مستقل از مبارزه‌ی طبقاتی و مشتمل بر دقیقه‌هایی که سرشتی صرفاً اقتصادی دارند؛ فرایندی که بر حرکت درونی آن قوانین اقتصادی محض حاکم است که به نحو بیرونی با مبارزه‌ی طبقاتی ارتباط دارد و بر آن اثر می‌گذارد. مثلاً ارزش یا ارزش اضافی مقولاتی صرفاً اقتصادی به شمار می‌آیند که باید به شیوه‌ای صرفاً اقتصادی درک و ارزیابی شود و اگر در برابر ارزیابی‌هایی از این دست تاب نیاورد باید با مفاهیم دیگری جایگزین شود: بر همین اساس است که پل سوییزی و پل باران در کتاب **سرمایه‌ی انحصاری** مفهوم ارزش را کنار می‌گذارند و به جایش مفهوم «مازاد» را در کانون طرح «علمی» خود می‌گذارند: «طرح ما دعوی جامعیت ندارد. این طرح بر محور یک مضمون اصلی سازمان گرفته و وحدت [و هویت] خود را از آن به دست می‌آورد: تولید و جذب مازاد در شرایط سرمایه‌داری انحصاری. به اعتقاد ما این مفیدترین و روشنگرترین عملکرد اقتصادی نظام است.» چنان‌که همین جملات به نحوی سمپتوماتیک نشان می‌دهند در این شیوه از تحلیل «عملکرد اقتصادی نظام» سرمایه‌داری به نحوی فتیسیستی از مناسبات طبقاتی جدا شده است و به همین دلیل، مولفه‌های اقتصادی در روابطی گسسته از میدان نبرد طبقاتی و با نگرشی «جبری»^{۱۵} مورد توجه قرار می‌گیرند. در تعریفی که باران و سوییزی از «مازاد» عرضه می‌کنند، این نکته به روشنی قابل مشاهده است: «به خلاصه‌ترین تعریف ممکن، مازاد اقتصادی تفاضل میان آن چیزی است که جامعه تولید می‌کند و هزینه‌هایی که صرف تولید آن می‌شود. این مازاد شاخص بهره‌وری و ثروت است و نشان می‌دهد که یک جامعه برای تحقق بخشیدن به هدف‌هایی که ممکن است برای خود در نظر گیرد تا چه اندازه آزادی دارد. ترکیب مازاد نشان می‌دهد که جامعه از این آزادی چگونه استفاده می‌کند، چقدر برای گسترش ظرفیت مولد سرمایه‌گذاری می‌کند، چقدر را به اشکال مختلف مصرف می‌کند، و چقدر از آن را و به چه طریقی تلف می‌کند.» دقیقاً با وقوف کامل به استقلال این تعریف و تحلیل‌های مبتنی بر آن از مبارزه‌ی طبقاتی است که باران و سوییزی خود را ملزم می‌بینند اعلام کنند «نادیده گرفتن فرایند کار^{۱۶} به معنی آن نیست که این کتاب به مبارزه طبقاتی بی‌توجه است»^{۱۷} خواننده‌ی آشنا با آثار مارکس به روشنی درمی‌یابد که این شیوه از تحلیل فرسنگ‌ها با رویکرد مارکس فاصله دارد. البته فاصله گرفتن از مارکس گناه کبیره نیست؛ آن‌چه اهمیت دارد این است که فاصله گرفتن از یا نزدیک شدن به مارکس چه آثاری دارد: ما را به چه

کارهایی توانا می‌سازد؟ توانایی تحلیلی-انتقادی طبقه‌ی کارگر را افزایش می‌دهد یا کاهش؟ رشته‌های انقیاد طبقه‌ی کارگر را سست می‌سازد یا مستحکم‌تر؟

از دیدگاه مارکس مولفه‌های انباشت ذاتا مقولاتی رابطه‌منداند، یعنی محتوای طبقاتی دارند و عناصری از ستیز طبقاتی‌اند؛ و این اقتصاد بورژوایی است که این مولفه‌ها را مقولات اقتصادی محض تلقی می‌کند و «عملکرد اقتصادی نظام» را موضوع علمی مستقل به نام «علم اقتصاد» به شمار می‌آورد. درواقع، تحلیل مارکس تحلیل فرایند انباشت سرمایه از دیدگاه طبقه‌ی کارگر است، اما سویزی و باران فرایند انباشت را از دیدگاه سرمایه‌دار تحلیل می‌کنند. درست است که طبقه‌ی کارگر باید آگاه باشد که سرمایه‌دار فرایند انباشت را چگونه می‌بیند اما در نقشه‌نگاری استراتژیک وضعیت کنونی نمی‌تواند خودش را در دیدگاه سرمایه‌دار تحلیل ببرد و از بسط دیدگاه خاص خودش غفلت ورزد. تقلیل مارکس به یک اقتصاددان یا حتا متخصص اقتصاد سیاسی دقیقا حرکت در جهت محصورکردن طبقه‌ی کارگر در چشم‌انداز سرمایه‌دار است. همان‌طور که کسانی مانند هری کلیور نشان داده‌اند، از دیدگاه طبقه‌ی کارگر نه فقط مفهوم ارزش و ارزش اضافی و نرخ استثمار، بلکه مفاهیمی نظیر ترکیب ارگانیک و گرایش نزولی نرخ سود نیز محتوایی طبقاتی دارند و بدون در نظر گرفتن محتوای طبقاتی‌شان، بدون توجه به خطوط نیرویی که آن‌ها را تعیین بخشیده‌اند به مقولات اقتصادی نامعتبر و بی‌اهمیت و منسوخ تبدیل می‌شوند. بر همین اساس است که پل سویزی با نگاه جبری-اقتصادی محض قانون گرایش نزولی نرخ سود را بی اعتبار اعلام می‌کند و کینز که نظراتش در مورد مارکس و مفاهیمش تأثیری غیر قابل انکار بر سویزی گذاشته است می‌گوید: «چه‌گونه می‌توانم این آموزه‌ی (کمونیستی) را بپذیرم که کتاب مقدس خود را برتر و فراسوی نقد جای می‌دهد؛ کتاب منسوخ‌ی که می‌دانم نه تنها به لحاظ علمی پر از اشتباه است، بلکه هیچ توجه‌ای به دنیای مدرن و یا کاربردی در آن ندارد.»^{۱۸} بدیهی است: کسی که سرمایه‌داری را از دیدگاه بورژوازی نگاه می‌کند کاپیتال را پر از اشتباه می‌بیند. جملات بعدی کینز تصدیق این نکته‌اند: «چه‌طور می‌توانم اعتقادی را بپذیرم که گل‌ولای را به ماهی ترجیح می‌دهد، و پرولتاریای بی‌نزاکت را بالاتر از بورژوازی و روشنفکرانی می‌داند که با تمام خطاهایشان، گل سرسبد زندگی هستند و به یقین حاملان جوانه‌های تمامی دستاوردهای بشری بوده‌اند.»

زرادخانه‌ی مفهومی فوکو دقیقا از همین دیدگاه اهمیت دارد: تحلیل فرایند انباشت سرمایه از دیدگاه متفاوت و مستقل طبقه‌ی کارگر. البته ممکن است کسی با خواندن سرسری آراء فوکو به این نتیجه برسد که او با تحلیل طبقاتی مخالف است، چه رسد به تحلیل از دیدگاه طبقه‌ی کارگر. مجموعه‌ی درسگفتارهای سال ۱۹۷۶ فوکو در کولژ دو فرانس یکی از منابعی است که با رجوع به آن می‌توان بر این توهم غلبه کرد. فوکو در درسگفتار ۱۴ ژانویه‌ی ۱۹۷۶ توضیح می‌دهد که در تحلیل طبقاتی از دیدگاه تبارشناسانه آن چه اهمیت

دارد سازوکارها و تکنیک‌های قدرتی است که در برهه‌های مختلف توسعه‌ی سرمایه‌داری از لحاظ اقتصادی سودآور و از لحاظ سیاسی مفید شدند، یعنی بورژوازی به کارایی آن‌ها برای استثمار و انقیاد طبقه‌ی کارگر پی برد. به این ترتیب، روشن می‌شود که چگونه بورژوازی می‌تواند به یاری دولت با شیوع این تکنیک‌ها در سرتاسر جامعه و نهادهای آن کارگزارانی بی‌مزد و موجب را برای کاربرد این تکنیک‌ها و در نتیجه تامین منافع خود (استثمار و انقیاد طبقه‌ی کارگر) به کار گیرد. خانواده و مدرسه‌ آشناترین نمونه‌ها هستند؛ والدین و معلم‌ها با به‌کارگیری تکنیک‌های انضباطی و امنیتی نیروی کار رام و سربه‌راه تولید می‌کنند. بنابراین، فوکو وقتی می‌گوید مسئله‌شدن دیوانگان، بزهکاران یا سکسوالیته‌ی کودکان را نباید از سلطه‌ی بورژوازی استنتاج کرد، منظورش این نیست که باید تحلیل طبقاتی را کنار گذاشت. آنچه او با آن مخالف است تبیین این امور (یعنی مسئله‌شدن دیوانگان، بزهکاران) با استناد به سود اقتصادی مستقیم است. درواقع، فوکو با تبیین اکونومیستی مخالفت می‌ورزد، نه با تحلیل طبقاتی. متأسفانه آن‌جا که پای تبیین اکونومیستی در میان است، ائتلافی غیر رسمی میان برخی از هواداران مارکسیسم و منتقدان‌اش وجود دارد: هر دو گروه این نکته را مسلم می‌گیرند که بنابر رویکرد مارکسیستی، برای تحلیل هر پدیده‌ای در جامعه‌ی سرمایه‌داری باید دنبال سود اقتصادی بی‌واسطه‌ی آن گشت. بر همین اساس است که منتقدان مارکسیسم مدام آن دسته از اقدامات دولت را رو می‌کنند که در آن‌ها سود اقتصادی مستقیم قابل مشاهده نیست، و این داده‌ها را شواهدی حاکی از ضرورت رد و ابطال رویکرد مارکسیستی به شمار می‌آورند. آنچه فوکو در این درسگفتار در مورد تحلیل طبقاتی می‌گوید دقیقاً به کار پاسخ به این نقدهای بی‌مایه و سطحی می‌آید و در عین حال هشدار است به کسانی که با رویکرد مارکسیستی همدلی دارند تا از سطحی‌نگری و ساده‌انگاری پرهیزند. برخی از اقدامات دولت ممکن است مستقیماً سود اقتصادی نداشته باشد، اما نمی‌توان از چنین شواهدی نتیجه گرفت که دولت به نفع بورژوازی عمل نمی‌کند و در موضعی فراطبقاتی بر فراز جامعه ایستاده است و منفعت همه‌ی طبقات را در نظر دارد. درواقع، تأمین منافع بورژوازی بدون «تضمین انقیاد» طبقات فرودست ممکن نیست؛ استثمار بدون انقیاد، یعنی سوژه-منقادشدن طبقات فرودست، مدت زیادی نمی‌تواند دوام بیاورد. بنابراین، ممکن است فلان سیاست دولت منفعت اقتصادی بلاواسطه نداشته باشد، اما از آن حیث که گامی است در جهت تضمین انقیاد طبقه‌ی کارگر، به منافع بورژوازی خدمت کند. برای مثال، می‌توان به سیاست‌های به‌اصطلاح «عدالت‌خواهانه»ی دولت احمدی‌نژاد از سال ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲ اشاره کرد: آیا این سیاست‌ها روی دیگر حجم بی‌سابقه‌ی خصوصی‌سازی‌ها و سایر اقدامات مستقیم دولت‌های نهم و دهم در جهت تامین منافع بورژوازی حاکم، یا دست‌کم فراکسیون به اصطلاح اصولگرای بورژوازی، نبودند؟ فوکو تحلیل سازوکارها و تکنیک‌های قدرت را دقیقاً با هدف مطالعه‌ی همین فرایندهای «تضمین انقیاد» مطرح کرده است: «باید بینیم

چطور این سازوکارهای قدرت، در لحظه‌ای معین، و به واسطه‌ی شماری از دگرگونی‌ها، از لحاظ اقتصادی سودآور و از لحاظ سیاسی مفید شده‌اند. فکر می‌کنم به راحتی می‌توان نشان داد ... که اساساً آنچه بورژوازی نیاز داشت و دلیل این که سیستم نهایتاً در جهت منافع بورژوازی عمل کرد، این نبود که دیوانگان می‌بایست حذف می‌شدند یا استمنای کودکان می‌بایست کنترل یا منع می‌شد؛ تکرار می‌کنم: بورژوازی می‌تواند به راحتی با خلاف این‌ها نیز کنار بیاید. آنچه به نفع بورژوازی از آب در آمد و آنچه احاطه کرد، این واقعیت نبود که این امور حذف شدند، بلکه تکنیک‌ها و رویه‌های حذف آن‌ها بود. ... میکرومکانیسم‌های قدرت بود که در لحظه‌ای مشخص منافع بورژوازی را بازنمایی کرد و بر ساخت. ^{۱۹} این فرازاها به وضوح روشن می‌کند که مسئله به هیچ وجه کنار گذاشتن تحلیل طبقاتی نیست.

اما تحلیل طبقاتی به تنهایی ضامن نزدیکی به رویکرد مارکسیستی نیست. همان گونه که مارکس در نامه به ج. ویدمه‌یر توضیح داده است، امتیاز کشف وجود طبقات و مبارزه‌ی آنها با هم به مارکس متعلق نیست. «مدتها پیش از من مورخان بورژوا بسط تاریخی این مبارزه‌ی طبقاتی را توصیف کرده‌اند». مارکس در این نامه سهم خود را مربوط به شناسایی رابطه طبقه با مناسبات ستیزه‌آمیز تولید و نقش پرولتاریا در رهبری جنبش انقلابی علیه سرمایه‌داری و حرکت به سوی جامعه‌ی بدیل اعلام می‌کند. آیا در نوشته‌ها و گفته‌های فوکو نشانه‌ای هست که به نحوی همدلی او را با این طرح نشان دهد؟ این مقاله را با نقل بخشی از سخنان فوکو در گفت‌وگویی با دلوز به پایان می‌بریم: «از لحظه‌ای که علیه استثمار مبارزه می‌کنیم، پرولتاریاست که نه فقط مبارزه را رهبری می‌کند، بلکه هدف‌ها، روش‌ها و ابزارهای مبارزه را نیز تعیین می‌کند؛ و ائتلاف کردن با پرولتاریا یعنی پذیرفتن مواضع، ایدئولوژی و بازیافتن انگیزه‌هایش برای مبارزه. این یک انطباق کامل است. ولی اگر مبارزه علیه قدرت انجام می‌گیرد، همه‌ی کسانی که قدرت به زیان‌شان بر آن‌ها اعمال می‌شود، همه‌ی کسانی که قدرت را تحمل‌ناپذیر می‌یابند، می‌توانند در حوزه‌ی خودشان و براساس فعالیت‌ها (یا انفعال‌های) خودشان درگیر مبارزه شوند. اینها با درگیر شدن در این مبارزه که مبارزه‌ی خودشان است، هدفش را خیلی خوب می‌شناسند و روش‌هایش را خودشان می‌توانند تعیین کنند وارد فرایند انقلاب می‌شوند.

و بدون شک در ائتلاف با طبقه‌ی کارگر، چراکه هدف این شیوه‌های اعمال قدرت تداوم استثمار سرمایه‌دارانه است. اینان با جنگیدن در حوزه‌هایی که مورد ستم واقع می‌شوند، واقعا به آرمان پرولتاریا خدمت می‌کنند. زنان، زندانیان، سربازان مشمول، بیماران در بیمارستان‌ها و اقلیت‌های جنسی در این برهه مبارزه‌ای خاص را علیه شکل‌های خاص قدرت، محدودیت و کنترلی که بر آن‌ها اعمال می‌شود آغاز کرده‌اند. همه‌ی این مبارزه‌ها عملاً در جنبش انقلابی سهم‌اند، به این شرط که رادیکال و عاری از سازش‌گری و اصلاح طلبی باشند و با هرگونه اقدامی برای استقرار همان قدرت قبلی صرفاً با تغییر عنوان‌ها،

مخالفت ورزند. و این جنبش‌ها در پیوندند با جنبش کارگری از آن رو که جنبش انقلابی پرولتاریا باید با تمامی کنترل‌ها و محدودیت‌هایی بجنگد که همه جا همان قدرتی را بازتولید می‌کنند [که هدف استراتژیک‌اش تداوم استثمار سرمایه‌دارانه است].^{۲۰}»

مشایخی، عادل. «فوکو و تحلیل طبقاتی». *دموکراسی رادیکال*. ۱۳۹۹/۰۴/۰۱. دریافت از:

<https://radicald.net/f7sz>



1. Michel Foucault, *Dits et Ecrits II*, p. 605-6.

۲. و در وهله‌ی بعد چگونگی تن به انقیاد دادن طبقات فرودست و در نهایت: امکان مقاومت و تغییر وضعیت موجود، دو مسئله‌ای که پای سوژه-مناقداشیدن و سوژه‌شدن را به میان می‌آورد.

3. l'objectif essentiel

4. Michel Foucault, "sexualité et pouvoir", in *Dits et Ecrits II*, p. 569.

5. Ibid.

۶. فدیریچی، سیلویا، *کالیبان و ساحره: زنان، بدن و انباشت بدوی*، ترجمه‌ی مهدی صابری، نشر چشمه، ص. ۳۱.

۷. همان، ص. ۳۲.

8. Michel Foucault, "la folie et la société", in *Dits et Ecrits*, p: 494.

9. ibid, p. 495.

10. ibid., p. 497.

11. armée de réserve du capitalisme

12. ibid.

13. ibid., p. 498.

۱۴. فوکو، *اراده به دانستن*، نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، نشر نی، ۱۳۹۳، ص. ۱۶۲ (با اندکی تغییر).

15. algebraic

16. Labor process

۱۷. پل باران و پل سوئیزی، سرمایه انحصاری، ترجمه‌ی مهدی قرچه داغی، انتشارات علم، ۱۳۵۸، ص. ۱۸.

۱۸. به نقل از:

Bruno Jossa, *Producer Cooperatives as a New Mode of Production*, Routledge, 2014, p. 227.

۱۹. فوکو، *باید از جامعه دفاع کرد*، ترجمه‌ی رضا نجف‌زاده، رخداده نو، ۱۳۹۰، صص. ۷۴-۷۳.

20. "les intellectuels et le pouvoir" in *L'île déserte*, Minuit, 2002, p.298.